

ناتاشا امیری در گفت و گو با «آرمان ملی»:

## هیچ چیز بدتر از یک داستان تصنعی نیست



حمید نیسی  
نویسنده

شاید خیلی‌ها در زمان حال راحت‌تر زندگی کنند، چون حال برایشان امنیت، معنا یا تعلق می‌آورد؛ اما برای افرادی که ذهن حساس و حافظه عاطفی نیرومندی دارند، گذشته به مکانی تبدیل می‌شود که هنوز می‌توانند خودش را در آن لمس کنند. برای همین است که بسیاری از نویسندگان در آثارشان مدام به خانه‌های قدیمی، بوی باران، نان تازه، خاک نم‌خورده، اتاق‌های خاموش، صداهای دور و آدم‌هایی که دیگر نیستند بازمی‌گردند. آنها فقط از «خاطره» حرف نمی‌زنند؛ بلکه از بخشی از وجود خودش می‌نویسند که هنوز در گذشته جا مانده است. گاهی یک عصر قدیمی، یک کوچه، یک صدا یا حتی یک نگاه، تبدیل می‌شود به نقطه‌ای که نویسنده احساس می‌کند هنوز بخشی از روحش در آنجا زندگی می‌کند. به همین دلیل گذشته برای نویسنده صرفاً یادآوری نیست؛ نوعی گفت‌وگو با خویش است. بسیاری تصور می‌کنند نویسنده‌ای که مدام به گذشته بازمی‌گردد، صرفاً آدمی نوستالژیک است؛ در حالی که تفاوت مهمی میان نوستالژی و ادبیات وجود دارد. نوستالژی فقط حسرت گذشته است، اما ادبیات تلاشی است برای فهمیدن گذشته. نویسنده نمی‌خواهد صرفاً خاطره‌ای را تکرار کند؛ او می‌خواهد بفهمد چرا آن خاطره هنوز درونش زنده مانده است.

شاید بتوان گفت نویسنده کسی است که زمان برایش کاملاً خطی حرکت نمی‌کند. گذشته برای او تمام نشده، بلکه در لایه‌های مختلف ذهن و احساسش ادامه پیدا کرده است. ممکن است سال‌ها از یک اتفاق گذشته باشد، اما آن اتفاق هنوز در زبان، رفتار، ترس‌ها و حتی سکوت‌هایش حضور داشته باشد. به همین دلیل است که بعضی نویسندگان بیشتر از آنکه در «حال» زندگی کنند، در حال بازگشتند. این بازگشت فقط شخصی نیست؛ ریشه‌ای روان‌شناختی هم دارد. انسان پیش از آن که منطقی فکر کند، احساسی به جهان واکنش نشان می‌دهد. بسیاری از تجربه‌های عاطفی عمیق در حافظه باقی می‌مانند، حتی اگر جزئیاتشان فراموش شود. ذهن ممکن است اتفاقی را فراموش کند، اما احساس آن را نگه می‌دارد. نویسنده معمولاً کسی است که این حافظه احساسی در او شدیدتر عمل می‌کند. او «حال و هوای» را به خاطر می‌سپارد؛ بوی یک خانه، سکوت یک عصر، لرزش صدای کسی که دوستش داشته یا ترسی که در کودکی تجربه کرده است. برای همین نوشته‌های بعضی نویسندگان زنده به نظر می‌رسند، چون آنها فقط واقعه را روایت نمی‌کنند؛ احساس پنهان درون واقعه را دوباره احضار می‌کنند. وقتی مارسل پروست از طعم کیک کوچک به گذشته‌ای عظیم برتاب می‌شود، یا وقتی ویلیام فاکنر زمان را در ذهن شخصیت‌هایش نگه می‌کند، و یا زمانی که صادق هدایت از تنهایی، سکوت و زخم‌های پنهان انسان می‌نویسد، در حقیقت همه آنها یک کار انجام می‌دهند: تلاش برای فهمیدن رابطه انسان با زمان، حافظه و هویت. نویسنده از گذشته استفاده نمی‌کند تا فقط چیزی را حفظ کند؛ او می‌نویسد تا چیزی را از ناپودی نجات دهد. چون زمان همه چیز را تغییر می‌دهد؛ آدم‌ها می‌روند، خانه‌ها خراب می‌شوند، صداها خاموش می‌شوند و حتی چهره‌ها در ذهن کم‌رنگ می‌شوند، اما ادبیات نوعی مقاومت در برابر فراموشی است. شاید به همین دلیل است که بسیاری از نویسندگان از زمان حال احساس بیگانگی می‌کنند. حال همیشه شلوغ، سریع و بی‌وقفه در حال تغییر است. انسان مدرن مدام مجبور است حرکت کند. اما خاطره اجازه می‌دهد مکث کنیم. اجازه می‌دهد به چیزی که از دست رفته نگاه کنیم و معنایش را دوباره بفهمیم. نویسنده در خاطره فقط به عقب برمی‌گردد؛ او سعی می‌کند از خلال گذشته، اکنون را هم درک کند. گاهی حتی دردناک‌ترین خاطرات هم برای نویسنده ارزشمند می‌شوند، چون رنج، بخشی از شناخت انسان از خودش است. بسیاری از بزرگ‌ترین آثار ادبی نه از آرامش، بلکه از فقدان، تنهایی، ترس و حس چاماندن در زمان شکل گرفته‌اند. نویسنده اغلب کسی است که نمی‌تواند به سادگی از کنار تجربه‌هایش عبور کند. او آنها را سال‌ها با خود حمل می‌کند تا سرانجام در قالب واژه‌ها به آنها شکل دهد. و شاید همین جا ادبیات متولد می‌شود؛ در فاصله میان آن چه از دست رفته و آن چه هنوز در حافظه زنده مانده است.

### اخبار

#### نمی‌توانم خودم را تحمل کنم

کتاب جدیدی با عنوان «در جستجوی میلان کوندرا» به بررسی زندگی این نویسنده را آلود و تصمیم می‌گیرد تا ناپدید شدن داوطلبانه از عرصه عمومی پس از موفقیت بزرگ رمان «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» در سال ۱۹۸۴ پرداخته است. میلان کوندرا نویسنده‌ای گوشه‌گیر بود، اما زمینه ناپدید شدن او به نظر نمی‌رسد به طور گسترده شناخته شده باشد. ماجرا از سال ۱۹۸۴ آغاز می‌شود، زمانی که کوندرا با رمان «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» به موفقیت بزرگی دست یافت. در آن سال، کوندرا دعوتنامه‌ای برای حضور در برنامه تلویزیونی «آپستروف» در تلویزیون فرانسه را پذیرفت. او که خجالتی و ساکت بود، به درک جدیدی از خود رسید؛ «نمی‌توانم خودم را تحمل کنم». عکسی از ضبط این برنامه که در آن صورت خود را در دو دست پوشانده و وجود خود را پنهان کرده است، هنوز هم بازنشر می‌شود. او تصمیم گرفت از زندگی عمومی کناره‌گیری کند و به شخصی تبدیل شد که در کتاب‌ها فرورفت. اریان شمن، نویسنده کتاب «در جستجوی میلان کوندرا» می‌گوید که ملاقات با کوندرا تقریباً مانند یک رویا بود، اما او موفق شد با همسرش ورا کوندرا ارتباط برقرار کند. او داستان‌هایی از زندگی کوندرا را تعریف کرد و آنچه که در نهایت روشن شد، این بود که تصمیم میلان کوندرا برای ناپدید شدن یک هوس ناگهانی نبود. دلیل کناره‌گیری کوندرا از چشم‌ها احتمالاً نوعی خودسانسوری بی‌امان بود.

**آرمان ملی - نعمت مرادی:** ناتاشا امیری (نویسنده، منتقد، پژوهشگر، نقاش و مجسمه‌ساز) متولد ۱۳۴۹ تهران است و مخاطبان آثار داستانی او را با آثاری چون «هولا هولا»، «عشق روی چاکرای دوم»، «مرده‌ها در راه‌اند» و «با من به جهنم بیا» می‌شناسند. او تعریف و سیاق خاص خودش را در نوشتن دارد؛ اگرچه معتقد است هرگونه تلاش برای ساختارشنکی و انتخاب ژانر پیش از خلق، عملاً راه به جایی نمی‌برد و نتیجه‌ای جز اثر «تصنعی» به همراه نخواهد داشت. او می‌گوید: «رده بندی کتاب‌ها برای تسهیل مطالعه است نه چیزی که نویسنده ملزم به انجامش باشد». از نظر این نویسنده، حتی «قالب بندی یکسان در داستان‌های مختلف یک مجموعه بیشتر یک ضعف به نظر می‌رسد تا نقطه قوت» و نقطه نظرات دیگری که مصاحبه‌ی پیش‌رو را خواندنی و جذاب کرده است.

#### ناتاشا امیری را به عنوان نویسنده، چه طور توصیف می‌کنید و آثارش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

درباره‌ی کتاب‌هایم، نظر خواننده‌ها مقدم است. من آخرین کسی هستم که می‌تواند در این باره چیزی بگوید. اگر نگه‌تکه‌ای درباره‌ی خودم بگویم، اعتبار زیادی ندارد، به خصوص اگر از طرف بقیه تأیید نشود. توی کتاب‌هایم هم بعد می‌دانم چیزی ویژه در مورد شخص من باشد، بر فرض هم که باشد، شاید طی سال‌ها تغییر کرده باشد. به نظر من از آن دسته نویسندگانی باشم که ربطی به داستان‌هایش ندارد اما هستند نویسنده‌هایی که می‌شود توی روایت، شناختشان، بنابراین چیزی برای گفتن نمی‌ماند.

#### شما با زنده‌یاد غزاله علیزاده، در ارتباط بودید و آن‌طور که می‌دانم این ارتباط، نقش تأثیرگذاری در نویسندگی شما داشت. دوستی شما چگونه شکل گرفت، و این دوستی چقدر به روند نوشتن و رشد ادبی شما کمک کرد؟

داستان نویسی برای من از زمانی که بچه بودم و با نوشته‌های پراکنده شروع شد ولی به صورت خاص بعد از دیدار با غزاله علیزاده ادامه پیدا کرد. آن ملاقات یکی از معدود نقاط عطف زندگی‌م بود و صرفاً آشنایی نبود، حادثه‌ای بود که باعث شد همان شب، اولین داستان کامل را بنویسم. توضیح اتفاقاتی از این جنس شاید خیلی متعارف و ملموس نباشد ولی بعضی‌ها احتمالاً به شکلی آن را تجربه کرده باشند. ظاهراً دو واقعه‌ی منفک به نظر می‌رسد که ارتباط منطقی باهم ندارند؛ ولی این به معنی نبودن وجهی ناشناخته در موضوع نیست. رمان «خانه‌ادریسی‌ها» ی غزاله را در کتاب‌فروشی می‌بینم، با ناشر تماس می‌گیرم، ارتباط بین من و او برقرار می‌شود؛ چون می‌گویم تو ناتاشا ای جنگ و صلح تولستوی هستی و تولستوی تو را برای من فرستاده و بعد از ملاقات رودررو، اولین داستان کامل نوشته می‌شود... البته سبک و سیاق‌مان در داستان نویسی متفاوت شد اما این بزرگ‌ها، لایه‌های عمیق و تعیین‌کننده زندگی را نشان می‌دهند و نیروهایی مخفی که به صورتی مرموز آدم‌ها را سرازیر هم می‌گذارند. حس می‌شوند ولی نمی‌شود خیلی راحت توضیح‌شان داد. تأثیر بعضی از آدم‌ها را نمی‌توان نادیده گرفت. غزاله ماه بعد خودکشی کرد و من در شروع راه داستان نویسی بودم خود این ماجرا، داستانی شد که بعداً نوشتم.

#### در مجموعه داستان «هولا هولا» روی ژانر خاصی تمرکز داشتید یا اینکه هیچ قالب خاص و محدودی نداشته‌اید در میان نبوده‌است؟ آیا به این اعتقاد دارید که داستان‌های ماندگار، چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ تاویل و تفسیر یک بدنه نامتغیر دارند؟

محدوده‌ها دست و پاگیرند. بودن در محدوده‌های مشخص، یعنی نداشتن ریسک‌پذیری. قرار نیست همه‌ی داستان‌ها در یک قالب بیان شوند. اصلاً نباید بشوند. هر داستانی به لحاظ مضمونی و موضوعی، شگرد‌های خاص خودش را می‌طلبد و این یعنی ایجاد ساختاری متغیر برای هر قصه. روند نگارش، ساختار را هم پی‌ریزی می‌کند. در جهان مدام رو به تغییر، ساختار نامتغیر در مورد رمان هم جواب نمی‌دهد، چه برسد به مجموعه داستان که تنوع موضوعی‌اش، تنوع ساختاری را ایجاب می‌کند. به نظرم قالب بندی یکسان در داستان‌های مختلف یک مجموعه بیشتر یک ضعف به نظر می‌رسد تا نقطه قوت... انگار نویسنده یک چیز را مدام تکرار کند یا نتواند چیزی جدید را خلق کند. وقت نوشتن داستان، دنبال ایجاد ژانری خاص نیستم. بعد از نگارش، داستان ممکن است در رده‌ی مشخصی قرار بگیرد ولی این وظیفه‌ی نویسنده نیست که برچسب به داستان‌ش بزند. حسنی هم محسوب نمی‌شود. البته در دوره‌ای هستم که ژانرها به جای تفکیک بیشتر، توی هم ادغام شده‌اند. مرزها از بین می‌روند. رده‌های مختلف توی هم تداخل می‌کنند. رده بندی کتاب‌ها برای تسهیل مطالعه است نه چیزی که نویسنده ملزم به انجامش باشد.

#### به نظرتان در مجموعه داستان «هولا هولا» چقدر توانستید ساختارها را بشکنید؟ این ساختارشنکی از جنس آثار پست مدرن است؟

با خلق هر اثر، قرار نیست حتماً ساختاری بشکند. ضروری نیست، لازم هم نیست. بعضی وقت‌ها حتی نباید صورت بگیرد. هر داستانی اگر خوب نوشته شود، قالب جدید خودش را هم خلق می‌کند. حتی با موضوعی تکراری می‌تواند مفهوم جدیدی را ارائه دهد. در این حالت پیکربندی خاصی شکل می‌گیرد که می‌تواند نوعی ساختارشنکی از فرم‌های متداول محسوب شود یا نشود. این امر به خودی خود نمی‌تواند امتیازی برای داستان باشد. به هر حال اگر تلاشی عمدتاً از طرف نویسنده برای این موضوع صورت بگیرد، فکر می‌کنم داستانی تصنعی شکل می‌گیرد و هیچ چیز بدتر از یک داستان تصنعی نیست.

#### آیا رمان «با من به جهنم بیا»، یک رمان رئالیستی است؟ یا یک اثر گروتسک یا گوتیک؟ چرا که همه آن دخترهای دانشجو، با ترسی پنهان رو به رو هستند؛ ترسی نشأت گرفته از نامه‌هایی مرموز که باعث ایجاد ترس و وحشتی می‌شود که بخشی از آن به خود نامه‌ها بر می‌گردد. لطفاً در این باره توضیحاتی ارائه می‌دهید؟

هر هراسی، داستان گوتیک نمی‌سازد و هر داستان ظاهراً واقع‌نمایی،

رئالیستی نیست. رمان «با من به جهنم بیا» سبک خودش را دارد. وقتی اتفاقی مرموز رخ بدهد، این گاهی منجر به کنجکاوی می‌شود و نه لزوماً ترس؛ همان حس‌های یکی دو نفر از شخصیت‌های دختر رمان، دنبال چیزی متفاوت هستند اما نمی‌دانند چی، می‌دانند رازی یا چیزی‌وری وقایع روزمره وجود دارد اما بهایش این است که می‌فهمند پشت تمام آن ماجراهای مرموز، چیزی جز فریب نبوده، همان رودست خوردن‌هایی که در وقایع عادی هم ممکن است دیده شود؛ ولی در این رمان و ماجراها، تاوان سنگین تری همراه دارد. راه‌هایی که ادعا می‌کنند سطح جدیدی از معرفت را باز می‌کنند، اما در واقع اصالت ندارند و بی‌راه هستند... این موضوع به نظرم مهم‌ترین موضوع دوره زمانی ما است. خیلی‌ها دنبالش هستند، اما آن را با هزار چیز ناه‌جا اشتباه می‌گیرند.

#### در مجموعه داستان «عشق روی چاکرای دوم» که از سوی انتشارات ققنوس منتشر شده، دغدغه اصلی شما زنان است. آیا می‌شود گفت در این اثر، ذهنیت و تفکری فمینیستی دارید؟

راوی داستان موش کوزاز مجموعه «هولا... هولا» مرد است و همین‌طور برخی شخصیت‌های رمان «مرده‌ها در راه‌اند». یعنی دغدغه‌ی مرد بودن هم داشته‌ام اما در کل، زنان دور و بر من زیادند. پرداختن به آنها بخشی از زندگی نوشتن من است؛ اما این به معنی داشتن دیدگاه فمینیستی نیست. شاید انعکاس اندیشه‌ای خاص توی داستان‌ها به چشم بخورد، اما این می‌تواند یک دیدگاه کاملاً شخصی باشد؛ نه حتماً زیر مجموعه یک جریان خاص. شباهت، به معنی یکسان بودن نیست، اما اگر این طور برداشت شود که فمینیسم، اعتراضی ندارم؛ با این که نمی‌تواند کاملاً درست باشد. این موضوع را به صورت ویژه مشاهده کردم که نقاط ضعف زن‌ها و واقعی‌ها برایشان رقم می‌زند؛ به خصوص در روابط عاطفی یا حتی موقعیت‌هایی معمولی که در آنها قرار می‌گیرند. تجربیات احساسی زنان در برابر مردان با وجود اختلافات جزئی، مشابهت‌هایی داشت. انگار همه با وجود تفاوت‌های ریز شخصیتی، شبیه هم می‌شدند و اغلب به جای پذیرفتن مسئولیت، فرارکنی می‌کردند. چیزی که باعث رنجشان می‌شد، ریشه‌اش در طرف مقابل و حتی عوامل بیرونی جامعه نبود؛ دقیقاً در خودش بود... غیر از مواردی که شاید واقعا متوجه زن نباشد، بخش دردناک قضیه همین است؛ خودزنان تعیین‌کننده رفتاری‌اند که با آنها می‌شود. این البته فقط منحصر به زنان نیست، شامل هر آدمی می‌شود. واقعا جنسیت مطرح نیست. می‌تواند انتخاب کند، این طور نباشند و این‌ها گاهی ارمانی دست نیافتنی می‌شود؛ چون دقیقاً می‌خواهند انتخاب کنند طوری دیگری غیر از آن چه هستند، با تمام ضعف‌ها و سختی‌ها، نباشند. بعد می‌شود همه ناگهانی‌ها و سختی‌ها را گردن بقیه انداخت. این یک انتخاب است و مسئولیتش البته به خود فرد برمی‌گردد.

#### در مجموعه داستان «بعد دیگر نمی‌توان خواهید» که از نشر چشمه منتشر شده است، شما به کدام یک از مسائل اجتماعی پرداخته‌اید و چرا؟

مثل بقیه‌ی دیگر هم‌ها، داستان‌ها تنوع موضوعی دارند، ولی تقریباً هشتمی‌تر از دیگر کتاب‌هایم به نظر می‌رسند. در یکی از داستان‌ها به موضوع «عشق روی چاکرای دوم» و خواهر و چالش‌ها و موضوع‌گیری‌هایشان پرداخته‌ام، چون این هم خودش حکایتی دارد خواندنی. داستان برخورد من با غزاله علیزاده از دیگر داستان‌هاست؛ با تغییراتی به خاطر محدودیت‌ها و مشکلات آن دوره که با نسخه‌ی قبلی‌تر منتشر شده دروب لاگ شخصی‌ام، سایت رضا قاسمی و شهروند کانا تفاوت‌هایی دارد. اما کل ماجرا همان است که اتفاق افتاده و به نقل از یکی از نویسنده‌ها. جزو قوی‌ترین داستان‌هایم است.

#### تا حالا شده که مشخصاً تصمیم به نوشتن یک اثر پست مدرن داشته باشید؟ یا اگر نوشتید، می‌شود آن اثر را معرفی کنید؟

### ناتاشا امیری:

ورود به عرصه داستان‌نویسی برای ناتاشا امیری، با اتفاق جالب توجهی همراه بود: ملاقات با زنده‌یاد غزاله علیزاده در سال ۱۳۷۴ که به نگارش و انتشار اولین داستان امیری با نام «هیج»، در مجله‌ی ادبی کلک منجر شد. امیری در گام نخست با «هولا هولا» (۱۳۸۰ - نشر نگاه) کاندید نهایی جایزه گلشیری و جایزه بلدا شد، جایزه «داستان اولی‌ها» از آن خود کرد و همچنین داستان «ماسکوت» از این مجموعه، مستقلاً رتبه‌ی اول مسابقه‌ی سراسری داستان کوتاه «عصر پنجشنبه» را به خود اختصاص داد. این شروع موفق، در ادامه با انتشار رمان «با من به جهنم بیا» (۱۳۸۲ - نشر افق)، رمان «مرده‌ها در راه‌اند» (۱۳۹۵ - نشر ققنوس) و مجموعه داستان‌های «عشق روی چاکرای دوم» (۱۳۸۷ - نشر ققنوس)، «بعد دیگر نمی‌توان نمی‌توان خواهید» (۱۳۹۲ - نشر چشمه)، «گرچه‌ها تصمیم نمی‌گیرند» (۱۳۹۹ - نشر ثالث) تداوم یافت تا نویسنده، به عنوان یکی از زنان فعال و شناخته‌شده‌ی حوزه ادبیات داستانی در چند دهه‌ی اخیر شناخته شود. ناتاشا امیری در طول این سال‌ها، علاوه بر آثار داستانی، چندین و چند اثر و مقاله در حوزه‌ی نقد و پژوهش را نیز به رشته‌ی تحریر درآورد که از آن مجله می‌توان به مقاله‌ی «من دوشیزه دیوار نیستم» ارائه شده در خانه‌ی فرهنگ‌های جهان آلمان اشاره کرد. جالب‌تر آنکه نقاشی، مجسمه‌سازی و فعالیت ورزشی در رشته جوگوا و داوری مسابقات پرش با اسب را هم باید به فهرست فعالیت‌های حرفه‌ای او اضافه کرد که از منظر میزان تنوع و تعدد، می‌توان آن را یک رکورد دانست.



بعید می‌دانم نویسنده‌ها در روند خلاقه نوشتن، به این فکر کنند که این اثر که می‌نویسند، کلاسیک است یا پست مدرن. نوشتن، فقط نوشتن است؛ در جریان خلاقه غوطه خوردن و نه هیچ چیز دیگر... اگر چنین تصمیمی باشد یا ادعایی در این مورد صورت گرفته باشد که می‌خواهم اثری در فلان سبک و سیاق بنویسم، نتیجه نمی‌تواند داستانی شهودی و اصیل باشد. این مثل یک دست‌انداز عمل می‌کند. نوعی اتصال یا هرزگاه و اختلال در روند جریان خلاقه ایجاد می‌کند. داستان، خودش را شکل می‌دهد. وظیفه منتقدین است که بعد از نوشتن داستان آن را توی چه رده‌ای قرار بدهند. اگر هم اثری بر فرض پست مدرن باشد، این به خودی خود نمی‌تواند مزیتی محسوب شود؛ گاهی هم حتی می‌تواند پاشنه آشیل نویسنده باشد.

#### آیا می‌شود مکانیسم خلق و نوع شکل‌گیری رمان «مرده‌ها در راه‌اند» که توسط نشر ققنوس منتشر شده است را برای مخاطبان عزیز توضیح دهید؟ چرا که فضا و بستری تاریخی دارد. ریشه و ایده این رمان در کجاست و چرا؟

شکل‌گیری اولیه رمان «مرده‌ها در راه‌اند» برمی‌گردد به وقایعی که در زندگی اطرافیانم دیده بودم. اولین نسخه را به صورت پراکنده در حدود ۱۲ سالگی نوشتم. شخصیت‌های رمان انعکاس‌هایی از واقعیت را همراه داشتند و چون بخش زیادی از زندگی‌شان قبل از تولد من شکل گرفته بود، بنابراین داستان بیشتر تاریخی خاصی را هم می‌طلبد. سال‌ها درباره دوره‌هایی تحقیق می‌کردم که در آنها حضور نداشتم و تلاش می‌کردم در بطن آنها قرار بگیرم. خیلی‌ها فکر می‌کنند حوادث خاصی برایشان رخ داده است و شاید من هم با آنها هم نظر می‌دهم. وقتی آن وقایع نوشته شوند، تمام جزئیاتشان را از دست می‌دهند. بنابراین باید گزینش کنی، جرح و تعدیل کنی... در داستان همیشه نمی‌شود واقعیت بیرونی را عیناً نقل کرد. اینجا تخیل وارد داستان می‌شود و می‌بینی دیگر نه تاریخ همانی است که قرار بود بنویسی و نه وقایع همان که اتفاق افتاده بود. زن‌های رمانت هم تبدیل به افراد دیگری شده‌اند. این رمان مسیر خاص و طولانی را طی کرد تا منتشر شد ولی بخشی از زندگی زن‌هایی در ادوار مختلف را ترسیم کرد و من حس می‌کردم این کاری است که باید انجام بدهم فارغ از نتیجه.

#### نقش طنز در مجموعه داستان گرچه‌ها تصمیم نمی‌گیرند، کجاست؟ کتاب شما کدام باورها و سنت‌ها را به چالش می‌کشد؟

به صورت خاص دنبال طنز نبودم ولی به هر حال توی بخش‌هایی از زندگی عادی، طنزهایی بالقوه مخفی شده‌اند. وقتی که می‌نویسی‌شان، انگار شکفته می‌شوند. البته شناسایی و استخراجشان هم دکاوتی می‌خواهد. کشف تناقضات آدم‌ها خودش شکلی از طنز است، پیش فرض‌های غلط که اغلب فکر می‌کنند قوانین غیرقابل تغییرند یا خودش طنزی همراه دارد؛ به خصوص با نمایش تعصب‌هایی در این زمینه. اگر باوری نیاز به چالش داشته باشد، از این که توی داستان برجسته‌اش کنم ایایی ندارم؛ مثل داستان «تنگه» که در همین مجموعه. این یک جور تلنگر زدن به آدم‌هایی است که آن باور را برای خودش‌ان تبدیل به قانونی کرده‌اند، درحالی‌که اصلاً قانون نیست. بخشی از زندگی همین ایجاد گرداب چالش‌ها و بیرون آمدن از آن هاست. پرداختن به اینها در قصه هم گاهی خود روایت اصلی می‌شود.

#### سخن آخر با شما. در مورد کتاب‌های جمع‌آوری شده و یا پژوهش و تحقیقات اخیرتان هم اگر دوست دارید با ما و مخاطبان عزیز سخنی بگویید.

آثار چاپ نشده‌ام بیشتر از چاپ شده‌هاست؛ کارهای تحقیقی، دکترین‌ها، رمان و مجموعه داستانی جدید که شاید روزی چاپ شوند... هر ایده‌ای، زمان خاص تولد خودش را هم پیشاپیش اعلام می‌کند ولی این به معنی انتشار قطعی‌اش نیست. به هر حال باید دید.

